

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه سوم، دوشنبه ۲۳ شهریور ۱۳۹۴ - ۲۹ ذی القعدة ۱۴۳۶

### ذکر مصیبت و مقدمه:

در ابتدای بحث، شهادت حضرت امام جواد الائمه علیهم السلام را تسلیت عرض می‌نماییم و از باب ذکر مصیبت این دو بی‌تی سروده‌ی مرحوم ژولیده‌ی نیشابوری را تقدیم می‌کنیم:

همسر سنگدلم بر تن من تاب نداد  
غیر خوناب جگر بر گل مهتاب نداد

داد زهری به من سوخته دل کز شررش  
هرچه گفتم جگرم سوخت به من آب نداد

بحث ما درباره‌ی مستندات حاکمیت الله در قرآن کریم بود و بعد از این که آیاتی را به عنوان مستندات حاکمیت الله دانستیم، به این نکته رسیدیم که بر حسب آیه‌ای، حاکمیت در مدیریت اجتماعی از مردم نفی شده است.

### عدم تفویض حق حاکمیت الهی به مردم

برخی معتقدند که حق حاکمیت از آن خداست، اما خداوند متعال آن حق حاکمیت را به خود افراد واگذار کرده است و بر حسب این که افراد دارای حق حاکمیت تفویض شده از جانب خدا هستند، می‌توانند برای سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند. کسانی که طرفداران نظام شورایی هستند، با تمسک به آیات، حق حاکمیت را برای خداوند اثبات نموده و می‌گویند که خداوند این حق خودش را به انسان واگذار کرده و این انسان‌ها هستند که به نیابت از خداوند و بر اساس حق حاکمیت تفویض شده می‌توانند برای زندگی خودشان تصمیم بگیرند.

حقیقت این است که این حق از جانب خداوند به افراد تفویض نشده و در آیات قرآن تصریح داریم که وقتی حاکمیت مخصوص خداست، مطلقاً اختیار انسان‌ها نسبت به آن چیزی که به خداوند تعلق دارد منتفی است:

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ صِلًا لِمُؤْمِنِينَ

و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد، هنگامی که خدا و پیامبرش کاری را حکم کنند، برای آنان در کار خودشان اختیار باشد؛ و هرکس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند یقیناً به صورتی آشکار گمراه شده است.

در این آیه تصریح شده که وقتی خداوند و پیغمبر برای انسان‌ها تصمیمی گرفتند و حکمی فرمودند، دیگر برای انسان‌ها اختیاری در امرشان نیست. در خصوص این آیه چند نکته مطرح می‌شود:

### شان نزول احتمالی آیه

مطلب اول در خصوص شأن نزول این آیه شریفه است؛ این آیه در سوره‌ی مبارکه‌ی احزاب در ضمن آیاتی است که در مورد زینب بنت جحش، دخترعمه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است. وجود مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پسرخوانده‌ای به نام زید زید بن حارثه داشتند که کودک کم سن و سالی بود که به عنوان غلام به وسیله‌ی خدیجه سلام الله علیها خریده شد و بعد در شب زفاف پیامبر و خدیجه که خدیجه تمام دارایی‌اش را به عنوان پانداز تقدیم پیامبر نمود، تمام غلامان و کنیزانش از جمله این غلام را تقدیم ایشان نمود.

پیامبر که مالک همه‌ی این‌ها شدند، این غلام را در راه خدا آزاد نمودند و سپس وی را به عنوان فرزندخوانده‌ی خودشان انتخاب کردند. این غلام در حقیقت برده‌زاده نبود، فرزند پدر و مادر آزادی بود که عده‌ای او را ربوده و به

---

۱. سوره‌ی مبارکه‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۶

عنوان غلام در مکه فروخته بودند که حضرت خدیجه سلام الله علیها او را خریدند. پدرش دنبال او می‌گشت تا این که بعد از ۱۶ سال او را در مکه در خانه‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یافت و بعد برای مطالبه‌ی فرزندش به خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم قبول کردند که او را بدهند، منتهی فرمودند که زید الآن بالغ شده و اختیار با خودش است که پیش ایشان بماند یا به نزد پدر و مادرش بازگردد. زید اصرار کرد که من پیش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌مانم و پدرش را راضی کرد و پیش پیامبر ماند و پیامبر به خاطر علاقه‌ی فراوانی که به وی داشتند، وی را به عنوان پسرخوانده‌ی خودشان پذیرفتند.

زید رشد کرد و جوان شد و چون زمان ازدواجش فرا رسید، پیامبر دخترعمه‌ی خودشان (زینب بنت جحش) را به عنوان همسر برایش انتخاب کردند و بدون این که زینب رضایت داشته باشد، او را به عقد زید درآوردند. این قضیه موجب اعتراض خواهر زینب قرار گرفت و او اعتراض کرد که چرا زینب را بدون رضایت خودش به عقد زید درآوردید؟ برادر زینب هم به این ازدواج اعتراض کرد و گفت که زینب دختر عمه‌ی شما و از قبیله‌ی باشرافت بنی‌هاشم است و سزاوار نیست که همسر یک برده‌ی آزاد شده باشد و این وصلت در شأن خانواده‌ی ما نیست. در این زمان بود که آیه‌ی شریفه‌ی فوق نازل شد.

برخی نیز گفته‌اند که شأن نزول آیه مربوط به جریان ام‌کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط است که به همراه برادرش مسلمان شدند و از مکه به مدینه هجرت نمودند و این در حالی بود که همه‌ی خانواده و شوهرش کافر بودند. ام‌کلثوم که مسلمان شد و طبعاً به همسر کافرش حرام شده بود وقتی در مدینه به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید خودش را به ایشان هبه کرد و این در همان زمانی که بود که زید بن حارثه زینب را طلاق داده بود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قصد داشتند با او ازدواج کنند و به همین خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ام‌کلثوم را به عقد زید بن حارثه درآوردند. برادر ام‌کلثوم به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اعتراض کرد و گفت که خواهر من می‌خواست همسر شما بشود، چرا نپذیرفتید و او را به همسری زید درآوردید؟ اینجا بود که آیه‌ی فوق در جواب این اعتراض نازل گردید.

## قول برخی مفسرین مبنی بر شأن نزول نداشتن این آیه

بحث در این است که هرچند آیه شأن نزول خاصی دارد، اما حکم عام است، ضمن این که مرحوم علامه‌ی طباطبایی و برخی از مفسرین در خصوص شأن نزولش هم اشکال دارند. بعضی از مفسرین شیعه می‌فرمایند که جریان ازدواج زینب با زید بن حارثه ربطی به ماجرای مطرح شده در این آیات ندارد؛ آن جریانی که در آیات بعد از این مطرح می‌شود، جریان ازدواج زینب با خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از طلاق وی از زید بن حارثه می‌باشد که این ازدواج (ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با همسر پسرخوانده‌اش) در زمان جاهلیت [و بر اساس باورهای آنان که پسرخوانده را در تمامی احکام همچون پسر واقعی می‌دانستند] جایز نبود. پس اساساً موضوع آیات، ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با زینب است و ارتباطی به جریان ازدواج زید با زینب ندارد و این که شأن این آیه را جریان ازدواج زید با زینب بدانیم یا نسبت دادن شأن نزول آیه به ازدواج زید با ام‌کلثوم، بر اساس روایت درالمنثور<sup>۱</sup> و از منابع عامه و اهل سنت است و ما از ائمه علیهم السلام در این مورد روایتی نداریم.

## تخصیص نخوردن حکم، حتی بر فرض شأن نزول نداشتن آیه

لذا عده‌ای از مفسرین شیعه اصلاً این شأن نزول را قبول ندارند و می‌فرمایند که خداوند در این آیه حکم عامی را بیان می‌کند و چنین شأن نزولی برای این آیه وجود ندارد و آیات دیگر این قسمت مربوط به ازدواج زینب با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، نه با زید. در هر حال حتی اگر شأن نزول را قبول کنیم، مطابق این قاعده که «مورد، مخصّص وارد نیست» حکم را عام می‌دانیم، نه مخصوص این مورد خاص؛ به بیان دیگر، اگر در جایی

---

۱. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور فی تفسیر المأثور، جلد ۵، صفحه‌ی ۲۰۱

حکمی به خاطر قضیه‌ی خاصی وارد شد، هیچوقت «مورد خاص» آن حکم را تخصیص به خودش نمی‌دهد و آن حکم عام است و می‌شود که در مورد خاص، حکم عامی صادر شود.

مَا كَانَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا الْمُؤْمِنَاتِ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ

این حکم، حکم عامی است که ذات مقدس پروردگار می‌گوید که آن جایی که حکم خدا و رسول هست، دیگر مردم اختیاری ندارند و بدینصورت در جایی که خدا و رسول حکمی بیان فرموده‌اند از مردم نفی اختیار می‌کند.

پس یا این که شأن نزولی برای این آیه نداریم و یا این که بر فرض قبول روایات عامه - مبنی بر شأن نزول داشتن این آیه - طبق قاعده‌ی «مورد، مخصّص وارد نمی‌شود» وارد حکم عام بوده و مورد نمی‌تواند آن را تخصیص بزند.

### قضای خداوند، تکوینی یا تشریحی؟

نکته‌ی دوم این آیه این است که عده‌ای در مورد قضای خداوند در عبارت «إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا» می‌گویند که این قضا، حکم خداست و قضای خدا اعم از قضای تکوینی و تشریحی است. اگر قضای خدا به این تعلق گرفت که من دچار فلان حادثه بشوم، دیگر اختیاری برای من نیست و نمی‌توانم قضای خدا را سلب کنم. لذا قضای الهی عمدتاً جنبه‌ی تکوینی دارد و حداقل قضای عام است که هم شامل قضای تکوینی می‌شود و هم شامل قضای تشریحی. این هم حرف درستی نیست، عبارت «إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا» قطعاً در مورد قضای تشریحی است و نمی‌تواند تکوینی باشد، زیرا می‌فرماید «إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ...» و قضای پیامبر را هم ردیف قضای خداوند قرار می‌دهد، در حالی که قضای پیامبر، تکوینی نیست. قضای تکوینی مخصوص خداوند است و در قضای تکوینی خلق، هیچکس غیر از خداوند دخالتی ندارد و اگر قائل بشویم که پیامبر هم قضای تکوینی دارد، پیامبر را شریک او قرار داده‌ایم. بله، اگر عبارت فقط «قضی الله» بود، می‌توانستیم بگوییم که شامل قضای تکوینی و تشریحی می‌شود، اما وقتی پیامبر را در ردیف خداوند قرار داده است، پس حتماً قضا، قضای تشریحی است و لذا قضای تشریحی خداوند،

قضای تشریحی پیامبر هم هست و وقتی پیامبر حکمی می‌کند در واقع همان قضای خداست که البته در عرض قضای خداوند نیست و در طول آن است.

### نسبت دخالت معصوم در امور تکوینی و قضای الهی

در پاسخ این اشکال که: پیامبر هم به اموری مانند معجزه و تصرفات غیبی، دخالت در امور تکوین دارد و می‌تواند در اینجا قضای تکوینی را شامل پیامبر نیز بدانیم، گفته می‌شود: اولاً اعجاز، متعلق به خداست، نه پیامبر و تصرفات پیامبر هم غیر از قضا است. قضا یعنی این که مقدر شود که چه اتفاقی بیفتد و این قضایی که تابع و نتیجه‌ی قدر است مخصوص خدا است. تصرفات پیامبر در واقع کار خود خداست. قضا یعنی قانون و حکم خدا؛ جایی که پیامبر تصرف می‌کند، تصرف در قضای الهی نیست، بلکه شکل و مسیر قضای الهی را پیامبر [به اذن الهی] تصرف می‌نماید و عوضش می‌نماید.

حضرت رضا علیه السلام در مجلس مأمون نشسته بودند، سفره‌ی غذا گسترده شد و ابن مهران شروع کرد به توهین به حضرت رضا علیه السلام؛ می‌خواست صلابت حضرت را در جمع بشکند؛ زیرا بعد از ورود ایشان به مرو، ارکان حکومت خیلی به ایشان وابسته شده بود. ابن مهران شعبده‌باز بود و با شعبده کاری می‌کرد که هر وقت حضرت رضا علیه السلام دست به سوی نانی دراز می‌کردند، نان از جلوی ایشان دور شود. هر وقت حضرت علیه السلام می‌خواستند نان دیگری بردارند، او باز با شعبده نان را از نزد ایشان دور می‌کرد تا اینکه حضرت غضبناک شدند؛ در سالنی که سفره گسترده شده بود، پرده‌ای بود که تصویر دو شیر بر روی آن نقش بسته بود؛ حضرت به آن پرده اشاره‌ای فرمودند و آن دو شیر پرده تبدیل به دو شیر درنده شدند و یکی از سر ابن مهران و دیگری از پای او شروع کردند به خوردن و او را کاملاً خوردند (بدون این که قطره‌ای از خونس روی زمین بریزد) مأمون با دیدن این صحنه بی‌هوش شد و عده‌ی دیگری نیز از حال رفتند. با اشاره‌ی حضرت آن دو شیر درنده به جای خود بر روی پرده برگشتند. مأمون پس از به هوش آمدن می‌خواست کار حضرت را سحر و جادوگری جلوه بدهد، لذا به حضرت گفت که آقا ببخشید جسارت و اهانت ابن مهران را، شما خانواده‌ی کرم هستید و به او رحم کنید و کاری کنید که

زنده شود و برگردد. حضرت رضا علیه السلام فرمودند: اگر عصای موسی علیه السلام آن ابزار سحر ساحران را بازگرداند، این دو شیر هم این مهران را پس می دهند.<sup>۱</sup>

این جادوگری نبود، واقعا نخ و پشم و رنگ پرده تبدیل به پوست و استخوان شیر شد و پس از آن هم واقعا همان گوشت و پوست تبدیل به نقش و نخ و پشم شد. این معجزه بود، نه سحر و جادو. امام رضا علیه السلام در این جریان دعا کردند و با ولایت تکوینی الهی در پرده تصرف فرمودند که نقش آن تبدیل به شیر درنده گردید. این ولایت تکوینی امام رضا علیه السلام تصرف در قضای الهی نبود، چون همه اجسام و مواد، برگشتشان به عناصر اولیه است و بر اثر تغییر و تحولاتی که در عناصر می شود، موجودات مختلفی از عناصر به وجود می آید. این مسیری که نخ و پشم و ابریشم برگردد به عناصر اولیه و از آن عناصر اولیه مثلاً شیری به وجود بیاید اتفاق است که در طبیعت ممکن است چند قرن به طول بینجامد و میلیون ها تغییر و تحول داشته باشد و این اتفاق خلاف قضای الهی نیست. منتها این جریانی که میلیون ها تغییر و تحول و چندین قرن زمان نیاز دارد را وجود مقدس حضرت حجت خدا امام رضا علیه السلام با ولایت مطلقه الهیه همه آن را در یک آن طی کردند. پس در قضای الهی تصرف نشده و به همین خاطر گفته می شود که معجزه، خلاف طبیعت (و قوانین طبیعی) نیست، بلکه خرق عادت است. قضا مخصوص خود خداست و غیر خدا در آن کسی شریک نیست.

### تبیین معنای قضا با توجه به تعیین معنای دقیق عبارت «أمرهم»

برخی مفسرین می گویند که اگر قضا در این آیه را قضای تشریحی بگیریم، قضای تشریحی به معنای جعل و اعتبار است؛ یعنی جایی که خداوند حکمی را جعل نماید، مردم اختیار به هم زدن آن را ندارند. پس جعل حکم از آن خداست و پیامبر هم در آن نقشی ندارد.

---

۱. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحارالانوار، جلد ۴۹، صفحه ۱۸۴

وَكذلكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

پیامبر جاعل حکم نیست، مبلغ آن است. جعل حکم فقط برای خداست. پس این که گفته شده: «إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ...» مراد قضای حکم تشریحی نیست و به معنای تصرف در امور مؤمنین است. یعنی اگر خدا و پیغمبر در جایی تصرفی در امور مؤمنین داشتند، دیگر خود مؤمنین اختیاری ندارند.

اینجا بحثی در مورد ضمیر «هم» موجود در آیه‌ی شریفه‌ی

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ

مطرح می‌شود. کلمه‌ی «مؤمن» مفرد است و اگر قرار بود ضمیر به لفظ مؤمن برگردد، باید گفته می‌شد: «ما كان له...» و اگر هم می‌خواست به «مؤمن و مؤمنه» برگردد، بایستی گفته می‌شد: «ما كان لهما...»

این که ضمیر «لهم» و «أمرهم» به صورت جمع آمده است دو مطلب هست، یکی این که فرمود «لهم» به خاطر این است که مقصود آیه جمیع مؤمنین بوده است. مفرد در سیاق نفی یا دال بر جنس است یا دال بر جمع افراد است. کلمه‌ی «مؤمن» که نکره است، وقتی در سیاق نفی (ما كان) قرار گرفته است، نفی جمیع می‌کند؛ یعنی «هیچ فردی از افراد مؤمن و مؤمنه» و به همین خاطر افاده‌ی عمومیت می‌کند و لذا ضمیر جمع برای آن آورده شده است. اما این که بعد از آن عبارت «من أمرهم» آمد و به ضمیر بسنده نشد (که مثلاً گفته شود... لهم الخیرة فیہ...) به این خاطر است که اولاً در واقع ذات مقدس پروردگار می‌خواست تأکید بفرماید که انسان‌ها حتی در همین اموری که مربوط به خودشان هست هم وقتی خداوند و رسولش قضایی فرمودند، اختیاری ندارند (چون معمولاً مسئولیت تصمیم‌گیری و اختیار امور انسان‌ها با خودشان است). این معنا از جعل نسبت این قضا به امری که مربوط به خود مؤمنین است (از

---

۱. سوره‌ی مبارکه‌ی شوری، آیه‌ی ۵۲



این باب که سرنوشت مؤمنین و مؤمنات متعلق قضای الهی قرار گرفته است، پس در همین امر هم اختیاری ندارند) دانسته می‌شود.

نکته‌ی دیگر آن که اگر واژه‌ی «امر» یا «امور» به لفظ جمع اضافه شد، شامل امور جمعی یا امر مربوط به جمع می‌شود. پس در اینجا که لفظ امر به ضمیر جمع (هُم) اضافه شده دلالت بر این دارد که این امر، امر جمعی است. کسانی که طرفدار نظام شورایی هستند و دلیلشان آیه‌ی شریفه‌ی

وَأْمُرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ...<sup>۱</sup>

است، استدلالشان به این صورت است که چون لفظ امر به جمع اضافه شده، پس امر جمعی (که مسأله‌ی سیاست، مدیریت و حکومت است) به صورت شورا بین‌شان است. البته استدلال ایشان جواب‌هایی دارد که در جای خودش بحث می‌کنیم، اما بحث و استدلال ما در خصوص ترکیب «أمرهم» است و این که «امر»ی که به ضمیر جمع اضافه شده، دلالت بر امر جمعی جمع می‌کند، نه بر امر فردی فرد. پس چنین فهمیده می‌شود که اگر قضای خدا و رسولش در مورد امر جمعی جمع (حکومت، سیاست و مدیریت) بود، دیگر مردم خودشان اختیاری ندارند و اختیار از مردم سلب شده است.

### حلّ شبهه در خصوص تفویض حاکمیت الهی به مردم در قانون اساسی

نکته‌ای که اینجا مطرح می‌شود این است که بر طبق این مبنا، اصل اول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بر خلاف آیه‌ی قرآن است.<sup>۱</sup> زیرا از این اصل چنین فهمیده می‌شود که خداوند حق تعیین سرنوشت را به مردم داده و مردم در تعیین سرنوشت خودشان مخیرند؛ این چگونه توجیه می‌شود؟

---

۱. سوره‌ی مبارکه‌ی شوری، آیه‌ی ۳۸

در اینجا بحث مفصل است و البته بایستی توجه داشت که فضای مجلس خبرگانی که قانون اساسی را تدوین می‌کردند، فضای عجیب و غریبی بوده است. بله، مردم واقعاً در تعیین سرنوشت‌شان مخیر هستند، ولی به تخییر تکوینی نه به تخییر تشریحی؛ خداوند مردم را مجبور نکرده است که دارای چنین حکومتی بشوند؛ اگر مثلاً مردم بخواهند حکومت را نفی کنند و بگویند اصلاً حکومت خدا را نمی‌خواهند، خداوند مجبورشان نمی‌کند. کما این که گاهی مردم [ملحد] خدا را رد می‌کنند و وجود خدا را نمی‌پذیرند. همانگونه که ملحد وجود خدا را رد می‌کند، حاکمیت خدا و مظهر خدا را هم رد می‌کند. می‌گوید من نماز می‌خوانم و روزه می‌گیرم ولی حاکمیت خدا را قبول ندارم. همچنان که در صدر اسلام نیز عده‌ای این حرف را زدند و گفتند که ما حاکمیت پیامبر را قبول نداریم، ولی نماز و روزه و عبادت را انجام می‌دهیم. این تخییر تکوینی است، نه تخییر تشریحی. مردم مجبور و ملزم نیستند و خدا حق تعیین سرنوشت‌شان را به خودشان داده است، اما موظف هستند که بر طبق دستور خداوند تعیین سرنوشت نمایند. موظف بودن با مجبور بودن فرق می‌کند. به تعبیر دیگر ما یک الزام داریم و یک اجبار که این دو با هم تفاوت دارند. اجبار جایی است که انسان غیر از آن را نمی‌تواند انجام بدهد و غیر از آن امکان ندارد؛ اما الزام اینطور نیست، خلاف امر ملزم، ممکن هست، ولی انسان موظف است که آن را انجام بدهد. مردم موظف هستند که حاکمیت الله را بپذیرند و حاکمیت طاغوت را قبول نکنند، این وظیفه‌ی مردم است؛ اما مجبور نیستند و می‌توانند آن را انجام ندهند.

ضمن این که بهر حال این اصل قانون اساسی بر حسب یک جریان تکلیفی است که در خود اسلام این اصل تدوین شده است و آن جریان تکلیفی این است که مشارکت سیاسی برای مردم از دیدگاه اسلام یک تکلیف و وظیفه است.

---

۱. اصل اول: حکومت ایران جمهوری اسلامی است که ملت ایران، بر اساس اعتقاد دیرینه اش به حکومت حق و عدل قرآن، در پی انقلاب اسلامی پیروزمند خود به رهبری مرجع عالیقدر تقلید آیت الله العظمی امام خمینی، در همه پرسی دهم و یازدهم فروردین ماه یکهزار و سیصد و پنجاه و هشت هجری شمسی برابر با اول و دوم جمادی الاولی سال یکهزار و سیصد و نود و نه هجری قمری با اکثریت ۹۸/۲٪ کلیه کسانی که حق رای داشتند، به آن رای مثبت داد.

## مشارکت سیاسی مردم در حاکمیت، حق یا تکلیف؟

گاهی گفته می‌شود که حاکمیت حق مردم است و مردم در آن حق [انتخاب و اختیار] دارند، پس مشارکت سیاسی نوعی حق می‌شود؛ در اسلام اینگونه نیست. مردم در حاکمیت حقی ندارند، اما مشارکت سیاسی برای مردم یک تکلیف و وظیفه‌ی شرعی است که اگر از آن تخلف کنند، واجب الهی را زیر پا گذاشته‌اند.

این که حق یا تکلیف بودن مشارکت سیاسی چه تفاوتی دارد و چه اثری بر هرکدام بار می‌شود، یک بحث سیاسی اجتماعی است. اگر مشارکت سیاسی را یک «حق» بدانیم، ممکن است فردی بخواهد از حق خودش استفاده نکند و در جریان مشارکت سیاسی شرکت نکند؛ در کشور بزرگی مانند آمریکا تنها ۲۲ درصد مردم در انتخابات شرکت می‌کنند.<sup>۱</sup> اما اگر این مشارکت، تکلیف محسوب شد، فرد دیگر نمی‌تواند مشارکت نکند، بلکه ملزم و موظف است که حتماً مشارکت داشته باشد. دلیل ما بر این که مشارکت سیاسی در اسلام تکلیف است، روایتی معروف است که امام صادق علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده‌اند:

مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ.<sup>۲</sup>

در عبارت تأکید شده که کسی که به امور مسلمین اهتمام نرزد، مسلمان نیست (نه این که مثلاً مؤمن نباشد) مرحوم کلینی این روایت را با سه سلسله سند نقل فرموده‌اند که یک تعبیر مال خود امام صادق علیه السلام است و دو سلسله سند هم به این صورت نقل می‌کنند که امام صادق علیه السلام این عبارت را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌نمایند.

۱. روزنامه‌ی کیهان، ۱۳۹۳/۸/۱۷؛ کد خبر: ۲۸۸۷۱

۲. کلینی، ابو جعفر، محمد بن یعقوب، الکافی (چاپ اسلامیة)، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۶۳

در روایت اول که علی بن ابراهیم از پدرش و او از نوفلی و او از سکونی و وی از حضرت ابی عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام نقل می‌کند، عبارت اینچنین است:

مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ.

در سلسله سند این روایت اولاً خود نقل علی بن ابراهیم که بسیار موثق است، موجب قوی بودن سند روایت می‌شود و گذشته از آن دو نفر در این سلسله سند هستند که هر دو ثقه هستند (نوفلی و سکونی) پس روایت را حداقل به عنوان یک موثق قبول می‌کنیم.

از مرحوم کلینی رحمه الله تا امام صادق علیه السلام چهار نفر هستند که در ثقه بودن هیچکدامشان تردیدی نیست: علی بن ابراهیم، پدر او، نوفلی و سکونی.

همین روایت را مرحوم کلینی با سلسله سند دیگری<sup>۱</sup> از خود امام صادق علیه السلام نقل فرموده (بدون نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) که عبارت آن این چنین است:

مَنْ لَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ.

همچنین در روایت سوم که با سلسله سند دیگری<sup>۲</sup> نقل می‌فرمایند، امام صادق علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌فرمایند که:

---

۱. مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ إِبْنِ مَجْبُوبٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْقَاسِمِ الْهَاشِمِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ... (همان

منبع)

۲. عَنْهُ (محمّد بن یحیی) عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الْخَطَّابِ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ سَمَاعَةَ عَنْ عَمِّهِ عَاصِمِ الْكُوزِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: ... (همان منبع)

## مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ

که البته علی رغم وجود وجود ابن سماعه در سلسله سند (که فردی قوی و تقه بوده)، وجود ابن خطّاب (که تقه نبوده) در سلسله سند این روایت موجب ضعف سندی آن می شود که البته این ضعف، با تأیید این روایت توسط سلسله سند روایت اول قابل جبران است.

تفاوتی بین تعبیر امام صادق علیه السلام (لم يهتمّ) و تعبیر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم (لا يهتمّ) دیده می شود که هر کدام از این دو تعبیر یک امتیاز دارند. تعبیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم که با صیغه نفی است، دالّ بر استمرار است و تعبیر امام صادق علیه السلام که با صیغه جحد است، معنای ماضی می دهد و چون بعد از یک ماضی دیگر (لم يهتمّ) ذکر شده، مسأله را به عنوان یک امر ثابت قلمداد می کند.

در روایت سوم که پیامبر «أصبح» را به صورت ماضی و «لا يهتمّ» را به صورت مضارع آورده اند، مسأله هم به عنوان یک امر ثابت و هم به عنوان یک امر مستمر تعبیر شده است؛ یعنی یک چیز قطعی که استمرار دارد بر امت این است که اگر مسلمانی در امور مسلمین اهتمام نرزد مسلمان نیست.

امام صادق علیه السلام هم این مسأله را به عنوان یک حکم قطعی بیان می دارند که عدم اهتمام به امور مسلمین موجب خروج از اسلام است.

### مقصود از امور المسلمین چیست؟

معمولاً این روایت را در مورد امور خیریه و نیکوکاری و ... استعمال می کنند، در صورتی که تنها این نیست. مرحوم آیه الله میلانی همیشه می گفتند که هیچوقت [تنها] روایت را نخوانید، بلکه فقه الحدیث داشته باشید. حتی در مواردی که روایتی اخلاقی را بیان می کنید، در ابتدا آن را تحلیل کنید، یعنی تمام جزئیات روایت را تفقه کنید، بعد از آن به آن استدلال کنید یا آن را ارائه نمایید.

در مقام فقه الحدیث این روایت بایستی توجّه کرد که اولاً امر به صورت جمع (امور) آورده شده و به جمع (مسلمین) اضافه شده است؛ بنا بر این، آنچه که وظیفه است هر مسلمانی به آن اهتمام داشته باشد، مسائل اجتماعی، سیاسی و مدیریتی است. اگر بنا بود مثلاً مراد از روایت رسیدگی به گرسنگان و نیازمندان باشد، می‌فرمود «امر مسلم» اما این که فرموده «بأمر المسلمین» دلالت می‌کند به این که آنچه موجب خارج شدن از اسلام می‌شود، عدم اهتمام به مسائل جمعی و اجتماعی و مشارکت سیاسی است. پس با این روایت می‌توانیم بر وجوب مشارکت سیاسی در اسلام استدلال نماییم.

بنابر این آن اصل قانون اساسی که مورد اشکال واقع شد، هم بر حسب تکلیف شرعی و وجوب مشارکت سیاسی و هم به معنای تخییر تکوینی تدوین شده است و البته آن عبارت در آن فضای خاصّ نوشته شده و خود عبارت قابل خدشه است.

بحث ما تا اینجا مسأله‌ی حاکمیت خداوند بود و آن چیزی که می‌خواهیم بعد از این ثابت کنیم مسأله‌ی «ولایت» و «ولایت فقیه» خواهد بود و این نکته که بایستی در مباشرت اجرایی، مظهر خدا حاکم بشود.